



آلبر کامو، تعهد اهل قلم

نقدی بر کتاب *تعهد اهل قلم*، نوشته‌ی آلبر کامو، ترجمه‌ی مصطفی رحیمی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۵، ۲۸۲ ص.
هاشم بناءپور

به قولِ شادروان مصطفی رحیمی، «در سال‌های اخیر توجه دوباره به آثار کامو دال بر این است که جهان بر صحت عقاید اجتماعی وی دلایل بیش‌تری یافته است. چرا که کامو همواره از نخستین روزهای ورود به جهان نویسندگی با دلایل منطقی، کاستی‌ها و کژی‌های هر دو اردوگاه سرمایه‌داری و کشورهای مدعی سوسیالیسم را برشمرده بود.» در این ساحت نگاهی به مجادله‌ی سارتر و کامو بسیار آموزنده می‌تواند باشد.

اگرچه سارتر جنایت‌های دوران استالین را محکوم کرده بود و مطبوعات استالین‌گرای فرانسه برضد او مطالبی منتشر کرده بودند، سارتر نخست از این‌که جنایت‌ها را نتایج تعلیمات کمونیستی بداند یا تجربه‌ی انقلابی در نظر آورد و کمونیسم یا بلوک شوروی را تنها منشاء یا دست‌کم سرچشمه‌ی عمده‌ی بدی و شر در جهان معاصر بداند، امتناع داشت، اما آلبر کامو در آثاری چون *نه قربانیان و نه جلادان*، *انسان طاعی* و *عادلان* در مورد روسیه‌ی شوروی به‌عنوان سرچشمه‌ی اصلی شر در دنیای معاصر به‌طور ضمنی نظریات خود را مطرح کرده بود.^۲ البته ناگفته نماند که سارتر، وقتی حمله‌ی شوروی به چکسلواکی را محکوم کرد مورد غضب استالین‌گراها واقع شد. در خور تامل است که در ایران حزب استالین‌گرای توده میانه‌ی خوبی با آثار کامو نداشت، حتا مترجمانی که به ترجمه‌ی آثار یا ترویج افکار او می‌پرداختند در لیست سیاه حزب قرار می‌گرفتند. در این‌جا پرداختن به این مساله به اطلاله‌ی کلام می‌انجامد، و بهتر است در فرصتی دیگر در باب کامو در ایران مقاله‌ی جداگانه نوشته شود، و نیز درباره‌ی بیانیه‌ی ژدانوف خطاب به نویسندگان شاعران، نقاشان، مجسمه‌سازان و... که چه‌گونه فکر کنند و اثر «رأیسم سوسیالیستی» خلق کنند و نیز پی‌روی حزب توده و دیگر احزاب یا گروه‌های استالین‌گرایی چون «جنبش مسلمانان مبارز» از بیانیه‌ی ژدانوف بسیار جای تامل دارد.

با توجه به مطالب پیش گفته، این ایده‌ی ریچارد کمبر در مورد کامو به ذهن متبادر می‌شود که «هرگز نمی‌توان دانست ماجراهای درونی کامو، تاملات او که آهسته آهسته پخته و پخته‌تر می‌شد، او را به کجاها رهنمون می‌کرد. اگر کامو خود را این همه دل‌مشغول تازیانه زدن به الاهیات مسیحی نمی‌کرد یا به تمایزهای موجود در فلسفه‌های اخلاق (مسیحی و غیرمسیحی) که بیش‌تر به درد می‌خورند، علاقه نشان می‌داد، بی‌تردید پیشرفت‌اش سریع‌تر بود. اما کامو عزم کرده بود که مسیر ویژه‌ی خود را بپیماید. او از دست مسیحیت خشمگین بود، به عقل فلسفی اعتمادی نداشت. با صبر و حوصله رفتار نوع بشر و تلاش او برای وحدت بخشیدن به زندگی را پی می‌گرفت تا هم برای خود و هم برای خوانندگان‌اش روشن سازد که در زندگی انسانی چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. راهنمای او مشهودات‌اش بودند و مهارت‌اش در نویسندگی و آن اندک واژگان فلسفی که در چنگ داشت. پس آن‌چه می‌گفت و می‌نوشت فلسفه در معنای حرفه‌یی‌اش به حساب نمی‌آمد، با این حال، همواره در جست‌وجوی جدی حکمت بشری بود.

کامو در واقع هدف تاریخی را عین هدف اخلاقی نمی‌داند. در نظرگاه وی اگر بخواهیم فرارسیدن وضعی در آینده را تسریع کنیم، منوط به این است که آن وضع خوب باشد و این مستلزم اصول ارزشی مستقل است. برابری همه‌ی شهروندان در جامعه‌یی بی‌طبقه نمی‌تواند خوب باشد، مگر آن‌که فرد برابر خودش خوب باشد. از این‌رو، وی نتیجه می‌گیرد که پایان تاریخ ارزش عالی و کامل نیست بلکه دلبخواهی و وحشت‌آفرین است.

کامو در آثارش نامی از استالین نمی‌برد، اما از دولت توتالیتار مخلوقِ لنین و استالین تصویری زشت به دست می‌دهد، و تاکید می‌کند این دولت به بندگی، وحشت و سلطه‌ی جهانی خو گرفته است. او از ریاکاری کمونیسم شوروی با لحنی گزنده انتقاد می‌کند و معجزه‌ی دیالکتیکی (از نوع ژدانوفی و استالینی) را همان عزم به بند کشیدن مطلق آزادی می‌داند.

اما درباره‌ی مارکس می‌گوید که پس از وی این زمزمه شایع و تقویت شد که «آزادی تُرهات بورژوازی است»، در این عبارت فقط یک کلمه بر سر جای خود نبود، و ما هنوز در آشفتگی‌های قرن خود تاوان این اشتباه، یعنی عوض شدن جای یک کلمه، را می‌پردازیم، زیرا فقط می‌باید گفته شود: «آزادی بورژوازی‌های ترهات است» نه هر نوع آزادی. به روشنی می‌باید گفته شود که آزادی بورژوایی آزادی نیست یا این‌که این آزادی، در بهترین صور خود، هنوز آزادی نیست. در نظرگاه کامو در این مورد خلط مبحث شده و در نهضت انقلابی رفته رفته آزادی محکوم گردیده، زیرا جامعه‌ی بورژوایی آزادی را وسیله‌ی تحمیق مردم قرار می‌داده است.

به عبارت دیگر از بی‌اعتمادی درست و به‌جا نسبت به فحشای آزادی، فحشایی که جامعه‌ی بورژوایی به آزادی تحمیل کرده بود، کار به بی‌اعتمادی نسبت به خود آزادی کشیده شد. آزادی به دوره‌ی آخرالزمان محول گردید و از مردم خواستند که در این زمان درباره‌ی آن حرفی نزنند، و چنین گفتند که پیش از همه چیز عدالت لازم است و پس از عدالت نوبت به آزادی می‌رسد، پنداری ممکن است بردگان هم آرزوی عدالت داشته باشند. روشنفکران کنش‌گرا به کارگران گفتند که فقط مساله‌ی نان مهم است نه آزادی، گویی کارگر نمی‌داند که نان او نیز وابسته به آزادی اوست.

انقلابی که کارگران موجد آن بودند، در سال ۱۹۱۷ پیروز شد، چون این سپیده دم آزادی و بزرگ‌ترین امید از داخل و خارج محاصره و تهدید گردید، پس مسلح و به نیروی پلیس مجهز شد. این انقلاب وارث آیینی بود که بدبختانه در قواعد خود به آزادی ظنین بود. از این رو با نیرومند شدن پلیس، انقلاب رفته رفته از نفس افتاد و بزرگ‌ترین امید بشر در نیرومندترین دیکتاتوری جهان به پیری گرایید. آزادی دروغین جامعه‌ی بورژوا از این ماجرا خوش‌اش آمد، یعنی در محاکمه‌های مسکو و شهرهای دیگر در اردوی انقلاب، آزادی کشته شد. آزادی انسان کشته‌ی آزادی، زاده‌ی انقلاب ۱۹۱۷ بود؛ برای مثال تیرباران فلان کارگر راه‌آهن به سبب سستی در ایفای وظیفه، مثلاً در مجارستان، نمونه‌ی بارز قتل عام آزادی بود.

و اما تیزبینی کامو در این جاست که در خطابه‌ی نوبل و دیگر آثار خود به نقد رالیسم سوسیالیستی می‌پردازد. وی می‌گوید که خود اصطلاح تناقض دارد. و این پرسش را مطرح می‌کند که رالیسم سوسیالیستی چه گونه امکان‌پذیر خواهد بود، در حالی که واقعیت، سراسر سوسیالیستی نیست. در گذشته چنین بوده و نه امروز. در چنین موقعیتی فقط کسانی که از توصیف واقعیت سرباز می‌زنند واقع‌گرا خوانده می‌شوند و مورد تجلیل قرار می‌گیرند. آثار دیگران، در میان هله‌ی اینان سانسور می‌شود. شهرت که در جامعه‌ی بورژوایی عبارت از نخواندن یا بد خواندن است، در جامعه‌ی استبدادی عبارت می‌شود از جلوگیری از خوانده شدن. در این جا نیز هنر واقعی مسخ می‌شود یا محکوم به سکوت می‌گردد و کسانی که ارتباط عمومی میان افراد را با شور و هیجان طلب می‌کنند با امری محال روبه‌رو می‌شوند.

گفتیم که ژدانوف در امور فرهنگی چندین بار نقش سخن‌گویی حزب و عملی ظلم را برعهده گرفت. او در این نقش بیان‌گر سیاست رسمی‌یی بود که آشکارا مورد تایید کامل استالین قرار گرفته بود. اما به هر روی نام او انگ مناسبی برای دوره‌ی سرکوب فرهنگی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم شده است. بدین ترتیب «ژدانوویسم» به معنای استالینیسم فرهنگی در درخشان‌ترین صورت‌اش است.^۳

نخستین بیانیه‌ی مهم ادبی ژدانوف در ۱۷ اوت ۱۹۳۴ صادر شد. این بیانیه در واقع نطق اختتامیه و خوشامدگویی او به نخستین کنگره‌ی نویسندگان شوروی از جانب حزب و دولت بود. ژدانوف با نقل جمله‌ی معروف استالین، «نویسندگان مهندسان روح انسانی هستند» به مهندسان گرد آمده ماموریت و شیوه‌ی خاصی را یادآور می‌شد. شیوه‌ی مورد نظر در این بیانیه بعداً رالیسم سوسیالیستی^۴ خوانده شد. بیت‌الغزل ژدانوف در سخنرانی‌اش این بود که: «صدق و دقت تاریخی اثر هنری باید با آموزش و تربیت دوباره‌ی ایدئولوژیکی کارگران مطابق روح سوسیالیسم تلفیق شود.» در همین جهت بود که ژدانوف، **زوشچنکو** و **آنا آخمتاتووا** را به باد انتقاد می‌گرفت و آنان را نمونه‌هایی از انحطاط فردگرایانه‌یی که ادبیات شوروی را آلوده کرده بود نام می‌برد، افزون بر این وی کتاب **فلسفه‌ی اروپای غربی الکساندرف** و موسیقی نخبه‌گرای **شوستا کویچ**، **پروکوفیف** و **خاچاتوریان** را تخطئه می‌کرد.

و در واقع این گونه بود که کامو در برابر سوسیالیسم نظامی حاکم بر روسیه موضع می‌گرفت. کامو حتا فاشیسم را کم‌تر از کمونیسم نوع شوروی در خور ایراد می‌دانست. در نظرگاه او فاشیسم در پی رفعت بخشیدن به جلاد به دست جلادان است، کمونیسم حاکم در شوروی به دنبال رفعت بخشیدن به جلاد به دست قربانیان است. کامو به

این دلیل از کمونیسم شوروی انتقاد می‌کند که می‌خواهد با نیروی پلیس، با محاکمات‌اش و با تکفیرهای‌اش ثابت کند که انسانیتی وجود ندارد.

از دیدگاه دیگر کامو اخلاق را جزو ترجیحات اعتباری قلمداد می‌کند. در نظر وی طیف محدود و کوچک‌تر ارزش‌هاست که انسان را به انسانیت‌اش می‌رساند. از این‌رو، برای آن‌که بهره‌ی زندگی را بیش‌تر کنیم باید آزادی، عزت، زیبایی و فرصت‌ها را برای تلاش در راه وحدت بخشیدن به زندگی شخصی بیش‌تر کنیم. کل رفتار اخلاقی، در نظر او بازشناسی متقابل سرنوشت مشترک و ارتباط انسان‌ها با یکدیگر است.

نکته‌ی دیگر تنفر کامو از نژادپرستی، یهودی ستیزی، توتالیتاریسم و نسل‌کشی هیتلری و نازیستی است. بی‌سبب نبود که در سال ۱۹۴۳ به نهضت مقاومت فرانسه پیوست و پس از آن سردبیری روزنامه‌ی **کومبا (combat)** را برعهده گرفت. در همین سال‌ها بود که نمایش‌نامه‌ی **سوء تفاهم** و **کالیگولا** را نوشت و با سارتر و سیمون دوبوووار آشنا شد.

در دوران اشتغال نازی‌ها، اولین بار نام کامو به آگزیستانسیالیسم پیوند خورد، بی‌راه نیست که بگوییم کامو علاقه‌ی شدیدی به آگزیستانسیالیسم خاصه دو متفکری داشت که در نظریه‌پردازی و شکل‌گیری آن موثر بودند، یعنی از **داستایفسکی** و **نیچه** بسیار تاثیر پذیرفته بود.

چنان‌که در مقاله‌ی یکم **تعهد اهل قلم** می‌گوید که بدون داستایفسکی ادبیات قرن بیستم فرانسه نه این بود که هست. چرا که در باور کامو، داستایفسکی بیش از هر چیز، نویسنده‌یی است که پیش از نیچه توانسته است نیهیلیسم معاصر را تشخیص دهد، آن را تعریف کند، عواقب شگرف آن را پیش‌گویی کند و بکوشد تا راه رستگاری را نشان دهد. از دیگر سوی، در نظرگاه کامو، داستایفسکی در پی معنویتی است غیرسوسیالیستی، اما از پذیرفتن سوسیالیسم بی‌معنویت نیز سرباز می‌زند. بدین‌سان، داستایفسکی آینده‌ی معنویت حقیقی و سوسیالیسم حقیقی را نجات می‌دهد، اگرچه جهان معاصر در هر دو زمینه‌ی کنونی او را بر حق نمی‌داند.

در بخش نقد و نظر کتاب، رمان‌های **تهوع**، **نان و شراب**، **خانه‌ی مردم** تجزیه تحلیل شده است. مقدمه‌یی که کامو بر چاپ انگلیسی رمان **بیگانه** نوشته است نیز از جستارهای مهم این بخش است. اما طولانی‌ترین مقاله‌ی این بخش به **روژه مارتن دوگار** اختصاص یافته است. این مقاله به واقع تفسیری است از روش رمان‌نویسی **روژه مارتن دوگار** در نوشتن **خانواده‌ی تیبو**.

در واقع کامو با طرح این مسایل می‌خواهد بگوید که نویسنده هیچ عنوانی ندارد، جز آن‌چه با هم‌زمان خود به دست می‌آورد. در نظرگاه او نویسنده آسیب‌پذیر است و لجوج و سمج و ناعادل ولی شیفته‌ی عدل. کسی است که کار خود را بدون احساس شرم یا غرور در برابر چشم همگان به پایان می‌برد. و همواره میان دو اقلیم درد و زیبایی در کشاکش است و زندگی نویسنده وقف آن است که با کوشش مداوم، در حرکت مخرب از وجود دوگانه‌ی خود، آفریده‌هایی به جهان عرضه کند.

در نظرگاه کامو، جامعه‌یی که براساس طلا و استعمار بنا شده، هیچ‌گاه در بند آن نبوده و نیست که آزادی و عدالت را بر کرسی بنشانند. چرا که دولت‌های پلیسی در بند آن نبوده‌اند که در سردابه‌های استنطاق، دانشکده‌ی

حقوق باز کنند. به هر حال، انتخاب آزادی، انتخابی برضد عدالت نیست، آزادی را همراه با عدالت باید انتخاب کرد، و یکی را بدون دیگری نپذیرفت. جدایی آزادی از عدالت منجر به جدایی اندیشه از کار می‌شود، و این امر بزرگ‌ترین گناه اجتماعی است. فقط با هنر، تجدید حیات عدالت و آزادی را نمی‌توان تضمین کرد، اما با نبودن هنر، این تجدید حیات بی‌شکل و بی‌قواره است و از این‌رو، هیچ نیست. بی‌وجود فرهنگ و آزادی نسبی که لازمه‌ی فرهنگ است اجتماع هر چند تکامل یافته باشد جز جنگلی نیست. چنین است که هر اثر هنری اصیلی که آفریده می‌شود، هدیه‌ی است برای آینده.

کامو چنین نتیجه می‌گیرد که عدالت نیز، به نوبه‌ی خود، باز کردن چند زندان برای بستن چند زندان دیگر نیست. عدالت پیش از هر چیز آن است که آنچه را برای چند سگ کافی نیست حداقل معیشت ننامد و نفی امتیازهایی را که طبقه‌ی کارگر طی صد سال تحصیل کرده است، آزادی رنجبران نخواند. آزادی به معنای گفتن هرچه بر زبان آید و زیاد کردن روزنامه‌های جنجالی، نیست. هم‌چنان که استقرار دیکتاتوری را به نام آزادی آینده‌ی بشری نمی‌توان آزادی دانست، آزادی مقدم بر هر چیز، یعنی پرهیز از دروغ. جایی که دروغ بال و پر بگشاید استبداد ظاهر می‌شود یا ادامه می‌یابد.

در واقع کامو خواهان آزادی و عدالت است. منظور او از عدالت آن وضع اجتماعی است که هر کس در آغاز دارای همه‌ی امکانات باشد و نیز اقلیتی ممتاز، اکثریت مردم کشور را در وضعیتی ناشایست نگاه ندارد. منظور او از آزادی آن جو سیاسی است که در آن شخصیت انسانی هم از حیث آنچه هست و هم از بابت آنچه می‌گوید، مورد احترام قرار گیرد. پس از طرح این مسایل کامو می‌گوید که این مسایل کاملاً ابتدایی است اما اشکال در ایجاد تعادل میان این دو تعریف است. تجربه‌های جالب تاریخ این امر را به خوبی نشان داده است. تاریخ می‌گوید که میان پیروزی عدالت یا حاکمیت آزادی یکی را باید انتخاب کرد. فقط دموکراسی کشورهای اسکاندیناوی به توافق عدالت و آزادی نزدیک است. اما آزمون این کشورها به سبب گوشه‌گیری آن‌ها و چارچوب محدود اقدامات‌شان کاملاً قانع کننده نیست، و در نهایت کامو می‌گوید که باید عدالت را در امور اقتصادی حکم‌روا کرد و آزادی را در امور سیاسی. و اما با در نظر گرفتن موارد پیش گفته این پرسش پیش می‌آید که روشنفکران چه می‌توانند بکنند. کامو به این سوال چنین پاسخ می‌دهد: روشنفکران ابتدا باید حتماً بر خود چیره شوند. اهمیت روشنفکران جز این نیست که در صد و پنجاه سال اخیر الهام‌بخش دو انقلاب بزرگ بوده‌اند که دومی را خفه کرده‌اند. امروزه بر صدها میلیون آدمی حکومت فیلسوفان مستقر است، حکومتی که غرب آن‌همه در اندیشه‌اش بود، اما معلوم شد که فیلسوفان فاقد آن مغزی هستند که تصور می‌رفت. این بدان علت است که فیلسوف برای حکومت می‌بایست به پلیس متوسل شود. و در همین مورد بسیاری، اگر نه همه‌ی واقع‌بینی و حسن نیت خود را از کف می‌دهد. دو نوع نیهیلیسم معاصر، بورژوایی و انقلابی به دست روشنفکران گسترش یافته است. در ادامه کامو این پرسش را این‌گونه تاویل می‌کند: آیا شری را که روشنفکران (نه هنرمندان؟) به وجود آورده‌اند، می‌توانند از میان بردارند. پاسخ کامو مثبت است به شرطی که: ۱. روشنفکران این شر را بشناسند و بگویند ۲. دروغ نگویند و بدان‌چه نمی‌دانند اعتراف کنند ۳. از فرمانروایی دست بردارند و ۴. در هر حال استبداد را، به هرگونه و به هر بهانه که باشد، حتماً موقتی، طرد و نفی کنند.

گفتنی است که به‌رغم ترجمه‌ی روان و زیبای مصطفی رحیمی، در تاریخ پاره‌یی از مقاله‌ها اشتباه‌هایی دیده می‌شود. چنان‌که می‌دانیم کامو در سال ۱۹۶۰ مُرد، اما در مقاله‌ی «داستایفسکی» تاریخ نگارش مقاله ۱۹۷۵ آمده است. هم‌چنین در جستار «اسپانیا و فرهنگ» از قول کامو آمده است که در آخرین انتخابات آزاد اسپانیا به سال ۱۹۶۳، کمونیست‌ها فقط پانزده کرسی از ۴۴۳ کرسیِ مجلس را به دست آوردند.

پی‌نوشت

- این مقاله پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *نقدنو*، سال سوم، شماره‌ی ۱۷، اسفند ۸۵ و فروردین ۸۶ چاپ شده‌است.
۱. این کتاب اول بار در سال ۱۳۶۳ با نام *تعهد کامو* به همت انتشارات آگاه منتشر شد. در چاپ جدید چهار مقاله و سه مصاحبه و نیز ترجمه‌ی منوچهر بدیعی از مقاله‌ی روژه مارتن دوگار بدان افزوده شده است.
 ۲. برای اطلاع بیش‌تر نک. *آلبر کامو*، نوشته‌ی کانر کروز اوبراین، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.
 ۳. نک. سخنرانی آندره‌یی ژدانوف در کنگره‌ی نویسندگان شوروی، ترجمه‌ی رضا سیدحسینی، کلک، تیر - مهر ۱۳۷۵ و نیز *نویسندگان روس*، به سرپرستی خشایار دیهمی، ۱۳۷۹. ص ۷۴۹.
 ۴. برای اطلاع بیش‌تر نک. *تعهد اهل قلم*، «خطابه‌ی نوبل» ص ۱۲۳ به بعد.